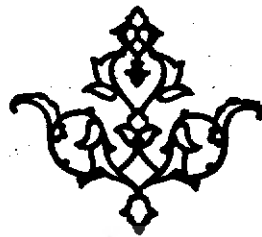


در شماره ۸ کیهان اندیشه مطلبی تحت عنوان «نقدی بر فلسفه» از آقای صدرزاده درج شده بود که به نظر اینجانب خالی از اشکال و مسامحه نیست، لذا در این زمینه مطالبی به عرض می‌رساند.

### فلسفه در اصطلاح مسلمین

«مسلمین این لغت را از یونان گرفتند، صیغه عربی از آن ساختند و صیغه شرقی به آن دادند، و آن را به معنای مطلق دانش عقلی بکار بردند. فلسفه در اصطلاح شایع مسلمین نام یک فن خاص و دانش خاص نیست، بلکه همه دانشهای عقلی را در مقابل دانشهای نقلی - از قبیل لغت، نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع، عروض، تفسیر، حدیث، فقه، اصول - تحت عنوان کلی فلسفه نام می‌بردند، و چون این لغت مفهوم علمی داشت، قهراً فیلسوف به کسی اطلاق می‌شد که جامع همه علوم عقلی آن زمان - اعم از الهیات، ریاضیات، طبیعیات و سیاسیات و اخلاقیات و منزلیات - بوده باشد. و به این اعتبار بود که می‌گفتند هر کس فیلسوف باشد جهانی می‌شود علمی، مشابه جهان عینی.

مسلمین آنگاه که می‌خواستند تقسیم ارسطویی را درباره علوم بیان کنند کلمه «فلسفه» یا کلمه «حکمت» را بکار می‌بردند. می‌گفتند فلسفه (یعنی علم



## پاسخ به

## ناقد

### یوسف اسماعیل زاده

عقلی) بر دو قسم است: «نظری» و «عملی»، فلسفه نظری آن است که درباره اشیا آن چنان که هستند بحث می‌کند و فلسفه عملی آن است که درباره افعال انسان آن چنانکه باید و شایسته است باشد بحث می‌کند.

فلسفه نظری بر سه قسم است: الهیات یا فلسفه علیا، ریاضیات یا فلسفه وسطا، طبیعیات یا فلسفه سفلا، فلسفه علیا یا الهیات به نوبه خود مشتمل بر دو فن است: امور عامه و دیگر الهیات بالمعنی الاخص. ریاضیات چهار بخش

است و هر کدام علم علی حده دارد: حساب، هندسه، هیئت، موسیقی. طبیعیات نیز بنوبه خود بخشها و اقسام زیادی دارد. فلسفه عملی نیز به نوبه خود تقسیم می‌شود به علم اخلاق، تدبیر منزل، علم سیاست مدن. علی‌هذا پس فیلسوف کامل یعنی جامع همه علوم نامبرده.

### فلسفه حقیقی یا علم اعلا

از نظر این فلاسفه، در میان بخشهای متعدد فلسفه، یک بخش نسبت به سایر بخشها امتیاز خاص دارد و گوئی یک سر و گردن از همه آنها بلندتر است و آن همان است که بنامهای: فلسفه اولی، فلسفه علیا، علم اعلی، علم کلی، الهیات، مابعدالطبیعه (متافیزیک) خوانده می‌شود. امتیاز این علم نسبت به سایر علوم یکی در این است که به عقیده قدما از هر علم دیگر برهانی‌تر و یقینی‌تر است و دیگر اینکه بر همه علوم دیگر ریاست و حکومت دارد و در واقع ملکه علوم است، زیرا علوم دیگر به او نیاز کلی دارند و او نیاز کلی به آنها ندارد. سوم اینکه از همه دیگر کلی‌تر و عامتر است. از نظر این فلاسفه، فلسفه حقیقی همین علم است. از این رو گاهی فلسفه به خصوص این علم اطلاق می‌شده ولی این اطلاق به ندرت اتفاق می‌افتاد.

پس از نظر قدمای فلاسفه، لغت فلسفه

دو معنا داشت: یکی معنای شایع که عبارت بود از مطلق دانش معقول که شامل همه علوم غیر نقلی بود. دیگر معنای غیر شایع که عبارت بود از علم الهی یا فلسفه اولی که از شعب سه گانه فلسفه نظری است.

بنابراین اگر فلسفه را به حسب اصطلاح قدما بخواهیم تعریف کنیم واصطلاح شایع را در نظر بگیریم، فلسفه چون یک لغت عام است و به فن خاص و علم خاص اطلاق نمی شود تعریف خاص هم ندارد. فلسفه به حسب این اصطلاح شایع یعنی علم غیر نقلی و فیلسوف شدن یعنی جامع همه علوم شدن و به اعتبار همین عمومیت مفهوم فلسفه بود که می گفتند فلسفه کمال نفس انسان است، هم از جنبه نظری و هم از جنبه عملی. اما اگر اصطلاح غیر شایع را بگیریم و منظورمان از فلسفه همان علمی باشد که قدما آن را فلسفه حقیقی یا فلسفه اولی و یا علم اعلی می خواندند، فلسفه تعریف خاص دارد و پاسخ سؤال «فلسفه چیست» این است که فلسفه عبارت است از «علم به احوال موجود از آن جهت که موجود است نه از آن جهت که تعیین خاص دارد، مثلاً جسم است، یا کم است، یا کیف است، یا انسان، یا گیاه است و غیره».

توضیح مطلب این است که اطلاعات ما درباره اشیا دو گونه است: یا مخصوص است به نوع معینی و به عبارت دیگر درباره احوال واحکام وعوارض خاص یک نوع و یا یک جنس معین است، مثل علم ما به احکام اعداد و یا احکام مقادیر، و یا احوال و آثار گیاهان و یا احوال و آثار احکام بدن انسان، و امثال اینها که اول را علم حساب یا عددشناسی می نامیم، و دوم را علم هندسه یا مقدار شناسی و سوم را علم گیاهشناسی و چهارمی را علم پزشکی یا بدن شناسی،

و همچنین سایر علوم از قبیل آسمان شناسی، زمین شناسی، معدن شناسی، حیوان شناسی، روان شناسی، جامعه شناسی، اتم شناسی و غیره.

و یا مخصوص به نوع خاص نیست، یعنی موجود از آن جهت که نوع خاص است آن احوال و احکام و آثار را ندارد، بلکه از آن جهت دارای آن احکام و احوال و آثار است که «موجود» است. به عبارت دیگر جهان گاهی از نظر کثرت و موضوعات جدا جدا مورد مطالعه قرار می گیرد و گاهی از جهت وحدت، یعنی «موجود» را از آن جهت که موجود است بعنوان یک «واحد» در نظر می گیریم و مطالعات خود را درباره آن «واحد» که شامل همه چیز است ادامه می دهیم»<sup>(۱)</sup> «علاوه بر مسائل بالا، هرگاه ما درباره ماهیت اشیا بحث کنیم که مثلاً ماهیت و چیستی و تعریف واقعی جسم یا انسان چیست؟ یا هرگاه بخواهیم درباره وجود هستی و اشیا بحث کنیم، مثلاً آیا دایره حقیقی یا خط حقیقی موجود است یا نه؟ باز به همین فن مربوط می شود، زیرا بحث درباره امور نیز بحث درباره عوارض موجود بماهو موجود است. یعنی به اصطلاح ماهیات از عوارض واحکام موجود بماهو موجود است. نتیجه بحث این شد که اگر کسی از ما بپرسد که فلسفه چیست؟ ما قبل از آنکه به پرسش او پاسخ دهیم می گوئیم این لغت در عرف هر گروهی اصطلاح خاص دارد، اگر منظور تعریف فلسفه مصطلع مسلمین است، در اصطلاح رایج مسلمین این کلمه اسم جنس است برای همه علوم عقلی و نام علم خاص نیست که بتوان تعریف کرد، و در اصطلاح غیر رایج نام فلسفه اولی است و آن علمی است که درباره کلی ترین مسائل هستی که مربوط به هیچ موضوع خاص نیست و به همه موضوعات هم مربوط است بحث می کند.

آن علمی است که همه هستی را بعنوان موضوع واحد مورد مطالعه قرار می دهد»<sup>(۲)</sup>

### جداشدن علوم از فلسفه

«یک غلط فاحش رایج در زمان ما که از غرب سرچشمه گرفته است و در میان شرقی غربیان نیز شایع است، افسانه جداشدن علوم از فلسفه است، یک تغییر و تحول لفظی که به اصطلاح قراردادی مربوط می شود با یک تغییر و تحول معنوی که به حقیقت یک معنی مربوط می گردد اشتباه شده و نام جداشدن علوم از فلسفه بخود گرفته است.

چنانکه سابقاً گفتیم، کلمه فلسفه یا حکمت در اصطلاح قدما غالباً به معنی دانش عقلی در مقابل دانش نقلی به کار می رفت و لهذا مفهوم این لفظ شامل همه اندیشه های عقلانی و فکری بشر بود.

در این اصطلاح، لغت فلسفه یک «اسم عام» و اسم جنس بود نه «اسم خاص» بعد در دوره جدید این لفظ اختصاص یافت به ما بعد الطبیعه و منطقی و زیباشناسی و امثال اینها. این تغییر اسم سبب شده که برخی بیندارند که فلسفه در قدیم یک علم بود و مسائلی الهیات و طبیعیات و ریاضیات و سایر علوم بود، بعد طبیعیات و ریاضیات از فلسفه جدا شدند و استقلال یافتند.

این چنین تعبیری درست مثل این است که مثلاً کلمه «تن» یک وقت به معنی بدن در مقابل روح بکار برده شود و شامل همه اندام انسان از سر تا پا بوده باشد، بعد اصطلاح ثانوی پیدا شود و این کلمه در مورد از گردن بپائین در مقابل «سر» بکار برده شود و آنگاه برای برخی این توهم پیدا شود که سر انسان از بدن انسان جدا شده است. یعنی یک تغییر و تحول لفظی با یک تغییر و تحول معنوی اشتباه شود. و نیز مثل این است که کلمه

«فارس» یک وقت به همه ایران اطلاق می‌شده است و امروز به استانی از استانهای جنوبی ایران اطلاق می‌شود، و کسی پیدا شود و گمان کند که استان فارس از ایران جدا شده است. جدا شدن علوم از فلسفه از همین قبیل است. علوم روزی تحت نام عام فلسفه یاد می‌شدند و امروز این نام اختصاص یافته به یکی از آن علوم.

این تغییر نام ربطی به جدا شدن علوم از فلسفه ندارد. علوم هیچ وقت جزء فلسفه به معنای خاص این کلمه نبوده تا جدا شود.<sup>(۳)</sup>

همچنین آقای دکتر عبدالکریم سروش پس از تعریف و تقسیم فلسفه می‌نویسد: «فلسفه به معنایی خاص، فقط بر حکمت ما بعدالطبیعی اطلاق می‌شود که در زبانهای فرنگی میتافیزیک نام می‌گیرد. در حقیقت همین بخش اخیر بود که رشد بسیار یافت و فیلسوفان هر جا کلمه فلسفه را بدون قید ذکر می‌کردند، حکمت ما بعدالطبیعی را منظور داشتند. فیلسوف کسی بود که ما بعدالطبیعه را به خوبی بدانند. یعنی فیلسوف بودن و حکیم نامیده شدن بخاطر ریاضی دان بودن یا فیزیکدان بودن کسی نبود، بلکه بخاطر آگاهی او بر حکمت الهی بود. اینکه می‌گویند علوم تجربی تدریجاً از فلسفه آزاد شده‌اند و استقلال یافته‌اند، سخنی بسیار مسامحه‌آمیز و همراه کننده است. اگر منظور از فلسفه، فلسفه به معنای عام است، علوم هنوز هم جزو فلسفه‌اند. یعنی فلسفه نامی است برای همه آگاهیهای بشر و من جمله علوم تجربی، و اگر منظور از فلسفه، فلسفه به معنای خاص آن است (یعنی ما بعدالطبیعه) در این صورت علوم تجربی هیچگاه جزء آن نبوده‌اند تا از آن جدا شوند و استقلال یابند و از اینرو وقتی فلسفه را در برابر علم تجربی قرار

میدهیم منظور دانش ما بعدالطبیعی است و گر نه فلسفه به معنای وسیع، با علم به معنای وسیع مترادف‌اند.»<sup>(۴)</sup>

با معلوم شدن معنای فلسفه و رابطه آن با علوم دیگر، آن قسمت از مطالب آقای صدرزاده که در صفحه ۳۰ کیهان اندیشه نوشته شده است کلاً بطلانش روشن می‌شود، مخصوصاً در مورد تعریف فیلسوف و نیز اینکه ایشان می‌نویسد:

«بدیهی است در عصر ما علمای علم طب حقائق را دریافته‌اند که بر فیلسوفان گذشته یعنی طبیبان آن زمان پوشیده بوده است و بر اساس کشفیات جدید چه بسیار از آراء فلاسفه در موضوع طب که اعتبار خود را از دست داده و بطلان آن ثابت شده است.» (ص ۳۱).

ایشان می‌خواهند بدینوسیله فلسفه و فیلسوف را محکوم کنند و می‌گویند: «این فلاسفه بودند که اشتباه می‌کردند.» اما نمی‌دانند که اگر اشتباهی هم بوده مثلاً آنها در معالجه بیماران در آن موقع از معلومات طبی خود استفاده می‌کردند نه از معلومات فلسفی خود، یعنی بوعلی با اطلاعات طبی بیماران را معالجه می‌کرد نه با معلومات فلسفی، چه ممکن است یک شخص در چند رشته علمی اطلاعات داشته باشد، مثلاً فیزیکدان باشد، فیلسوف و ریاضی‌دان هم باشد، اگر مشکلی در موضوعی مربوط به فیزیک برای او پیش آید سعی کند برای حل آن از اطلاعات فیزیکی خود استفاده کند و به دیگر اطلاعات خود کاری ندارد.

حال فرض می‌کنیم که سخن ایشان درست باشد که می‌گویند فلاسفه گذشته یعنی طبیبان آن زمان اشتباه کردند، آیا طبیبان این زمان اشتباه نمی‌کنند؟! چون آنها فیلسوف بودند اشتباه می‌کردند! ولی اینها که

فقط طبیب یا شیمیدان یا فیزیکدان هستند اشتباه نمی‌کنند؟ معلوم است که این سخن درستی نیست. اصولاً امروزه علم بر اثر اصلاح اشتباه گذشتگان و کامل تر شدن نظریه‌های آنها بدین درجه رسیده و این راه همچنان ادامه خواهد داشت، مگر اینکه ایشان فکر کنند بنا جدا شدن علوم از فلسفه علمای حاضر مصون از خطا باشند.

در صفحه ۳۱ می‌گویند: «بنابراین، جهت آشنایی با هر موضوعی باید به متخصص آن موضوع مراجعه شود نه به فلاسفه که هیچ رشته‌ای از علوم، معمولاً رشته تخصصی آنان نبوده است بلکه تحت عنوان بحث از حقائق اشیاء، نظری کلی بر عالم هستی و نظام حاکم بر آن داشتند، این حکم عیناً در موضوع دین و معارف آن نیز جاری است و بزای فراگیری علوم و معارف دینی متخصصین علم دین که انبیاء الهی و اوصیاء آنان می‌باشند باید مورد مراجعه و سؤال قرار گیرند فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون (سوره نحل، آیه ۴۳)

چنانچه وجود فلسفه و فلاسفه موجب بی‌نیازی بشر از متخصصین به هر رشته‌ای از علوم می‌شد، می‌توانستیم بپذیریم که وجود فیلسوف و فلسفه نیز بشر را بی‌نیاز از عالم و متخصص علم دین می‌سازد.» در اینجا نیز اشتباه قبلی تکرار شده و فرق بین فلسفه به معنای عام و فلسفه به معنای خاص مشخص نشده است. در فلسفه به معنای خاص، رشته تخصصی، خود فلسفه است که درباره «وجود» بحث می‌کند که قبلاً شرح آن گذشت. فلسفه و فیلسوف به این معنا هرگز انسان را از علوم و علمای دیگر مانند فیزیک و فیزیکدان، شیمی و شیمیدان و غیره بی‌نیاز نمی‌کند تا بوسیله فلسفه و فیلسوف، انسان بی‌نیاز از عالم و متخصص علم دین گردد.

در دنباله همان مطلب قبلی می‌نویسند: «پس همانطوری که اکنون با مراجعه به طبیب و یا طبیعی‌دان و فیزیکدان مشکلاتی از ما حل می‌شود که فلسفه قادر به حل آن نبوده و یا احیاناً مطالب اخلاقی را نیز در این زمینه گفته است که علم و علمای مربوطه توانستند به آن خلفا پی ببرند.»

این هم اشتباه دیگری است: یعنی جدانکردن معنای فلسفه به معنای عام و خاص آن می‌باشد. فلسفه به معنای عام در حد خود می‌تواند مسائل را حل کند و به معنای خاص مسائل ما بعدالطبیعی را حل می‌کند، نه فیزیک و شیمی و ریاضی و طب را.

پائین همان بحث فرموده‌اند: «بنابراین پای‌بندی و استمرار به بحث‌های مدونه از طرف فلاسفه یونانی و اسکندرانی جز از دست دادن فرصتها برای رسیدن به حقائق جدید، فایده دیگری نخواهد داشت.»

باید عرض کنیم که فلسفه در یونان دوپست مسأله بیشتر نداشت وقتی به دوره اسلامی رسید فلاسفه اسلامی آن را به هفتصد مسأله افزایش دادند و مسائلی در فلسفه اسلامی مطرح شده که اصلاً در فلسفه یونانی سابقه نداشته است.

در صفحه ۳۲ فرمودند: «فیلسوف و عارف آنچه را که در موضوع علم دین از خود گفته است مصون از خطا و اشتباه نبوده، همانطور که در سایر موضوعات از اینگونه خطاها به دور نیست و صدور اینگونه خطاها از بشر نیز امری است عادی و طبیعی، در صورتی که متخصصین علوم الهی یعنی انبیاء و اوصیای آنان از هرگونه خطائی مصون و محفوظ بوده‌اند.»

لازم به تذکر است که فیلسوف و عارف مسلمان نیز از خود چیزی نمی‌گوید، بلکه مایه‌های فکری خود را از قرآن و

سنت می‌گیرد، هرچند ممکن است در بعضی موارد در برداشت مطالب مانند دیگران دچار اشتباه شود، ولی از خود چیزی اضافه نمی‌کند.

در صفحه ۳۲ می‌گویند: «باطهور اسلام و قرآن که نسبت به سایر تعالیم احسن‌الحدیث و گفتار جدیدی است، دیگر مراجعه به آراء فلاسفه در موضوع علم دین و پایه قرار دادن گفتار آنان و تفسیر نمودن آیات و روایات، به ترتیبی که مطابق آن آراء و مؤید گفتار آنان گردد خلافی است آشکار.»

لازم به یادآوری است، همانطوری که گذشت هیچگاه آراء فلاسفه پایه علوم دینی قرار نمی‌گیرد، بلکه قرآن و سنت رسول‌الله پایه قرار دارد و فلاسفه نظر خود را با میزان آن بزرگواران می‌سنجند. اصولاً در نظریه‌های فیلسوفان اسلامی قرآن معیار و اساس و شالوده است و فلاسفه پایه‌های رفیع فکری خود را بر مبنای محکم قرآن و سنت بنا کرده‌اند.

حضرت استاد جوادی آملی در پاسخ به سؤال کیهان فرهنگی درباره ارتباط کلام وحی و مضامین فلسفی می‌فرمایند: «چون خود فلسفه یک بحث آزاد عقلی است، این بحث آزاد عقلی می‌گوید انسان، گذشته‌های فراوانی را پشت سر گذاشته و آینده طولانی در پیش دارد و بدون راهنما بعید است که این راه را طی کند. انسان قبل از پذیرش دین، مثل آن طایر خوش پروازی که در فضای باز خوب پرواز می‌کند و به دنبال آشیانه می‌گردد. منتها اگر خوب پرواز، خوش پرواز و تیزبین باشد در بین آن آشیانه‌ها که مکاتب گوناگون باشند، آشیانه‌ای انتخاب می‌کند که مربوط به امامت است، خود را در این قفس زرین امامت و عصمت می‌اندازد و می‌گوید: من بندهٔ خدایم و تابع دستور شما و شما را صراط

مستقیم یافته‌ام، چون عقل راه نیست، چراغ است، با عقل انسان نمی‌تواند راه برود، با عقل می‌بیند، نمی‌رود، عقل تلاش می‌کند تا در بین همهٔ این راه‌ها آن صراط مستقیم را ببیند و به صاحب آن صراط مستقیم سربسپرد و دستش را به دست صاحب صراط مستقیم بدهد و با او بیعت کند. تمام هستی خود را بسا او «بیع» کند، فاصله این قدر است. بعد دیگر مالک هیچ چیز نیست و اگر در این آشیانهٔ زرین نیامد و بیعت نکرد و «بیع» نکرد یا مال خود را به معصومین نفروخت، بیراهه می‌رود. تنها وحی و راه عصمت است که صراط مستقیم است. عقل چراغی است که در بین راه‌ها می‌گردد تا صراط مستقیم را پیدا کند و خدای سبحان وقتی رسولش را معرفی می‌کند می‌فرماید تو بر صراط مستقیم برو: «انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم»، صراط مستقیم، یک راه جغرافیایی نیست. صراط مستقیم عقیده است و اخلاق و عمل. خود ولایت صراط مستقیم می‌شود، یا امام صراط مستقیم می‌شود، پیغمبر صراط مستقیم می‌شود و....» (۵)

همچنین در آخر صفحه ۳۲ دربارهٔ عدم ارتباط فلسفه و دین، پس از اشاره به جدا شدن موضوع علم از فلسفه آمده است: «این مطلب عیناً در موضوع علوم دین، یعنی الهیات نیز صادق است، چون پای‌بندی به آراء قدمای از فلاسفه جز ایجاد مانع و سد برای رسیدن به حقائق سود دیگری نخواهد داشت بلکه با مراجعه به متخصصین موضوع علم دین، یعنی پیامبر و اهل بیت گرامی او (صلوات الله علیهم اجمعین) است که بشر می‌تواند به حقائق علم دین آنطور که باید دست یابد.»

در جواب ایشان می‌گوییم، این دور از انصاف است که بین ادیان آسمانی و

فلسفه الهی جدائی بیفکنیم، آیا دین جز مجموعه‌ای از معارف اصیل الهی و یک سلسله مسائل فرعی اخلاقی و حقوقی است؟ البته باسعه و وضیعی که ادیان آسمان داشته‌اند. مگر نه این است که انبیا مردانی بودند که به دستور خداوند اجتماعات بشری را به سوی سعادت حقیقی و ایده‌آل رهبری می‌نمودند؟ آیا سعادت انسان جز در این است که در پرتو تعالیم آسمانی و به کمک هوش و استعداد خدادادی که با آن مجهز و به واسطه آن اسرار و رازهای آفرینش را درک می‌کند تا به شناخت حقائق نائل آید و در زندگی خویش روش معتدل را در پیش گیرد و از افراط و تفریط بپرهیزد؟ و آیا انسان می‌تواند در دریافت معارف و علوم، برخلاف طبیعت خویش به دامن استدلال چنگ نزند؟ پس چگونه ادیان آسمانی و انبیاء و سفرائ الهی می‌توانند مردم را به راهی مخالف فطرت و طبیعت آنان دعوت کنند و آنان را به پذیرش بدون دلیل و حجت امر نمایند و در نتیجه در مسیری غیرطبیعی و ضد عقل سوق دهند؟

اصولاً بین روش انبیا در دعوت مردم به حق و حقیقت، و بین آنچه که انسان از طریق استدلال درست و منطقی به آن می‌رسد، فرقی وجود ندارد، تنها فرقی که هست، عبارت از این است که پیغمبران از مبدأ غیبی استمداد می‌جستند و از پستان وحی شیر می‌نوشیدند. ولی معذک با مقام ارجمند و والائی که داشتند و با وصف ارتباطی که بین ایشان و جهان بالاتر برقرار بوده، در عین حال خودشان را تنزل داده و در سطح فکر توده مردم قرار می‌دادند و به اندازه فهم و درک آنها به سخن می‌پرداختند و از بشر می‌خواستند که این نیروی فطری همگانی را بکار ببرند.

رسول خدا در حدیث معروف فرموده است «انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم» (۶) یعنی «ما پیامبران در سطح فکر عمومی مردم با آنها سخن می‌گوییم». پس شخصیت انبیاء و دامن پیغمبران منزّه و پاکتر از این است که مردم را وادار کنند تا در امور، بدون بصیرت قدم بردارند و یا آنان را به تبعیت کورکورانه مجبور سازند. وانگهی چنانچه خاطر نشان ساختیم، سخنانی که پیغمبران با مردم داشتند، در محدوده استعداد و درک فهم آنان بوده است و اگر معجزه‌ای می‌آوردند، به استناد دلیل و برهان عقلی با آنها احتجاج می‌کردند و با دلالت عقلی که آن معجزات داشتند صحت دعوی خویش را به اثبات می‌رساندند. و این قرآن کریم خود بهترین شاهد و گواه صحت و راستی ادعای ما است، زیرا هر چه راجع به مبدأ و معاد و دیگر مسائل ماورای طبیعت سخن به میان می‌آورد و اجتماع بشری را به قبول آنها دعوت می‌کند، جز از طریق استدلال و ارائه دلیل روشن نیست.

قرآن علم و بینش و استقلال در فهم را می‌ستاید و جهل و تقلید کورکورانه را تقیح نموده و به سختی مورد نکوهش قرار می‌دهد. این منطبق قرآن است که می‌گوید: «قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی» (۷) «بگو این است راه من که با بصیرت تمام و بینش همه جانبه به سوی خدا می‌خوانم خود و پیروانم را» پس دین هدفی جز این ندارد، که می‌خواهد مردم به کمک استدلال و با سلاح منطبق عقلی و به نیروی برهان که فطرتاً با آن مجهزند، به شناخت حقائق جهان ماورای طبیعت نائل آیند و این همان فلسفه الهی است.

پس آن سخنانی که برخی از اروپائیان اظهار داشته و غده‌های نیز آن را

پسندیده‌اند که دین در مقابل فلسفه قرار دارد و این دو باهم در برابر علم که متکی بر حس و تجربه است واهی و پوچ است. آنان می‌گویند بشر در طول زندگانی خویش چهار مرحله و دوره را پشت سر گذاشته است. دوران افسانه‌ها، دوران دین، دوران فلسفه و دوران علم، دانش که فقط بر پایه حس و تجربه است.

آری این سخنان سست و واهی را که ابدأ متکی به دلیل نیست، فرو گذارید، نظرات آنها از حدود ماده تجاوز نموده و از حجاب طبیعت و عالم مادی بیرون نرفته است. آنان تنها وجود ماده را اثبات و ماورای آن را نفی کرده و می‌گویند: آنچه که به وسیله چشم و حواس درک نشود و آنچه تحت تجربه نیاید اصلاً وجود ندارد. آنها گمان دارند که دین فقط یک سلسله شعر است که بهم بافته شده و فلسفه استدلالی است در زمینه امور وهمی و خیالی! اما متأسفانه آنان نه در قضاوت و داوریشان راه اعتدال پیموده‌اند و نه در زعم و گمانشان طریق حقیقت طی کرده‌اند، آنها می‌گویند: دین بر روی فلسفه خط بطلان می‌کشد و اصولاً موقعیت دین غیر از موقعیت فلسفه است و این دو، هدفهای مجزا و جدا از هم دارند. اینان تفسیر صحیحی از فلسفه ندارند و گمان برده‌اند فلسفه جزیک سلسله آراء و نظریات مردانی از یونان و غیر یونان که در میانشان خداشناس و منکر خدا، ملحد و متقی، مؤمن و کافر و خطاکار و صواب کار وجود دارد نیست.

به زعم اینان منظور از طرح مباحث فلسفی، جز این نیست که به آن فلاسفه و دانشمندان تشبیه کنیم و از مشاهیر و شخصیت‌های نامدار آنها پیروی و تقلید نماییم. اگر فلسفه همین باشد که این عده گمان دارند و حقیقت همان باشد که اینان ادعا می‌کنند، جداً سزاوار است که

فلسفه را از حریم دین طرد کنیم. لیکن آن گونه که این عده می‌پندارند نیست. این سخن تنها در مورد فنون و صناعاتی صادق است که در آنها فقط به اجماع و اتفاق یک طایفه از رجال و آراء و نظرات مشهورشان تکیه می‌شود، در این فنون به استقراء مذاهب و مشربانهائی که در یک سلسله مسائل وحدت نظر دارند و دلیلی جز اتفاق و اجماع بوجود آورندگان آن نیست، اکتفا می‌شود.

اما ماجرای فلسفه، هرگز چنین نیست، فلسفه که عبارت است از بحث استدلالی در زمینه حقیقت پدیده‌ها، هیچوقت تنها به رجال و آرائشان و یا اتفاق، اجماع و شهرتها، اعتنا نمی‌کند و نباید هم اعتنا داشته باشد. چگونه ممکن است در شناخت واقعیت اشیاء خارجی نظرات و آراء اظهار شده پیرامون آنها، کافی باشد؟ چگونه می‌توانیم در آرامش نفس و اعتماد به واقعیات و حقائق جهان هستی فقط به چند رأی و نظریه درباره آن دل خوش کنیم و آنها را پناهگاه علمی بدانیم؟

پس نتیجه اینکه «دین حقیقی، مردم را جز به فلسفه الهی نمی‌خواند و این دو کاملاً وحدت هدف دارند و آن اینکه انسان از روی دلیل عقلی به عالم ماورای طبیعت یقین و علم پیدا کند».<sup>(۸)</sup>

آقای صدر زاده در صفحه ۳۳ در مورد خاندان رسالت می‌فرماید: «این خاندانی که مقام علم و معلم را آنقدر بالا و بزرگ توصیف می‌نمایند که بعنوان نمونه می‌فرمایند: «من علمی حرفا فقد

صیرنی عبدا» هر کس به من حرفی بیاموزد مرا بنده خود گردانیده است، آیا ممکن است عامل هدایت مردم به سوی فلسفه باشند»

در جواب ایشان فقط دو جمله از سخنان امام علی (ع) را که فلسفی می‌باشد بیان می‌داریم «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله» یعنی چیزی را ندیدم مگر اینکه جلوتر از آن خدا در نظرم متجلی گردید. و هم او بود که فرمود: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» یعنی هرگاه پرده‌ها از روی اسرار خلقت کنار برود بر یقین من چیزی افزوده نمی‌شود. این دو کلام از نقطه نظر فلسفی از جامعترین سخنان و شگفت‌انگیزترین بیانات است و جز از علی (ع) سابقه ندارد، همان که پیامبر درباره‌اش فرمود: «لا تلوموا علیاً فانه ممسوس فی الله» یعنی علی را سرزنش و نکوهش نکنید، او فانی در خداست. (۹)

آقای صدر زاده در پایان می‌گوید: «پس بدینگونه سخن نگفتن و عدم تأیید آنان (منظور پیامبر و ائمه معصومین هستند) از فلاسفه و عرفای قبل از اسلام خود دلیل واضح و قانع کننده‌ای است بر مفایرت مکتب اسلام با مکتب فلسفه و عرفان در امر دین».

باید گفت عدم تأیید آنان از فلاسفه و عرفای قبل از اسلام دلیل قانع کننده‌ای بر رد فلاسفه و عرفای اسلامی نمی‌شود، با توجه به اینکه فلاسفه و عرفای اسلامی زحمات زیادی در بیان معارف بلند اسلامی به شیوه استدلالی و اشراقی

کشیده‌اند. اصولاً فلاسفه و عرفای اسلام با فلاسفه و عرفای غیر از اسلام اعم از یونانی و غیره قابل مقایسه نیستند. جهان اسلام فلاسفه بزرگی مانند ملاصدرا، ملاهادی سبزواری، ملاعلی نووری، و در عصر ما مرحوم علامه طباطبائی، مرحوم آیةالله شهید مرتضی مطهری.... و در رأس آنها حضرت امام خمینی قرار دارند که مقام فلسفی و عرفانی ایشان بر کسی پوشیده نیست.

و اصولاً افکار فلاسفه و عرفای ما قابل مقایسه با افکار فلاسفه شرق و غرب نیست. به قول استاد شهید مرتضی مطهری آنچه که در غرب سر و صدای زیادی بپا می‌کند از مسائل پیش پا افتاده فلسفه اسلامی می‌باشد.

## یادداشتها

- ۱- مطهری، شهید مرتضی، آشنائی با علوم اسلامی، صدرا، قم، ج ۱، ص ۱۲۲-۱۳۰.
- ۲- همان مأخذ، ص ۱۳۱ و ۱۳۲
- ۳- همان مأخذ، ص ۱۳۹ و ۱۴۰
- ۴- سروش، دکتر سید عبدالکریم، علم چیست فلسفه چیست، ص ۳۵ و ۳۶
- ۵- کیهان فرهنگی، ش ۹، سال دوم، مصاحبه با استاد جوادی آملی، ص ۱۰
- ۶- محمد ری شهری، میزان الحکمه، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ج ۹، ص ۳۴۳.
- ۷- سوره یوسف، آیه ۱۰۸
- ۸- رک: طباطبائی، علامه سید محمد حسین، علی و فلسفه الهی، ص ۱۶-۲۲.
- ۹- علی و فلسفه الهی، ص ۴۴